

"... مُحَرَّكٌ و باني این نهضت قويم و رستاخيز عظيم ، حضرت بابُ اللهِ الاعظم و ذكُرُ اللهِ الاكرم است كه چون كوكبِ دُرِّي از افق شيراز طالع گرديد و آسمان مُظَلَمِ ايران را از جنوب به شمال طي نمود و با تحمّل مصائب و آلام شديد به سرعت و نورائيت حيرت انگيز از افق عالم ناسوت غروب فرمود . "

قرن بديع جلد ۱ ص ۴

برنامه شهادت حضرت رب اعلى

- ۱- مناجات شروع از آثار حضرت اعلى
- ۲- مناجات دوم
- ۳- ذكردسته جمعى (هل من مفرج غيرالله..) ۵ بار
- ۴- لوح مبارك حضرت بهاء الله (حضرت اعلى در اول ظهور به حكمت تكلم فرمودند)
- ۵- از بيانات مبارك حضرت اعلى
- ۶- قسمتى از بيانات مبارك حضرت ولى امرالله
- ۷- اول مؤمن پس از حروف حى
- ۸- اشتياق حضرت اعلى براى زيارت طهران

تنفس

- ۹- ذكردسته جمعى (يا منان يا منزل البيان...) ۵ بار
- ۱۰- لوح مبارك حضرت بهاء الله
- ۱۱- قسمتى از توقيح مبارك حضرت اعلى
- ۱۲- لوح مبارك حضرت عبدالبهاء
- ۱۳- انيس عاشق صادق
- ۱۴- شعر (آخرين ديدار)
- ۱۵- فتواى قتل حضرت اعلى
- ۱۶- شرح شهادت حضرت اعلى (در صورت امكان توسط ۳ نفر اجرا گردد)
- ۱۷- زيارتنامه

با تقدیم تحیات

برنامه پیشنهادی شهادت حضرت رب اعلی تقدیم می گردد متمنی است ترتیبی اتخاذ گردد که برنامه در فضائی کاملاً روحانی و مؤثر اجرا شود استفاده از موسیقی مناسب در ضمن خواندن اشعار برنامه در صورت امکان توصیه می شود با توجه به اینکه اجرای قسمتی از برنامه به بعد از زیارتنامه موکول گردیده است پس از زیارتنامه عزیزان در جای خود مستقر شده و سپس دو بخش پایانی زیارت گردد

قطعا زیارت دعا و مناجاتهای دیگر در زمان مناسب و با هماهنگی به روحانیت جمع خواهد افزود

درپناه پرمهرش مؤید باشید

۱- مناجات شروع از آثار حضرت اعلی

هو الله الملك الحي المستعان

هَبْ لِي اللَّهُمَّنْ جَمِيلَ رَحْمَتِكَ وَ مِنْ نَبِيلِ مَوْهَبَتِكَ وَ مِمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ مِنْ عُلُوِّ جَلَالِكَ وَ انصُرْنِي اللَّهُمَّ رَبَّ نَصْرًا كَرِيمًا وَ افْتَحْ اللَّهُمَّ لِي فَتْحًا يَسِيرًا وَ قَرِّبْ اللَّهُمَّ لِي مَا وَعَدْتَنِي وَ أَنْتَ كُنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا وَ اسْكُنْ اللَّهُمَّ فُؤَادِي بِمَاءِ رَحْمَتِكَ وَ اشْرِبْنِي اللَّهُمَّ مِنْ كَوْسِ عَنَانِكَ وَ انزِلْنِي اللَّهُمَّ فِي مَنَازِلِ عَزَّتِكَ وَ اخْرِجْنِي اللَّهُمَّ مِنْ ظُلُمَاتِ دَجِّتِكَ وَ ادْخُلْنِي اللَّهُمَّ فِي كُلِّ خَيْرٍ ادْخَلْتَ فِيهِ النَّقْطَةَ وَ مَظَاهِرَهَا وَ اصْنَعْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلٌ بِهِ وَ مُسْتَحَقٌّ بِذَلِكَ وَ اعْفُ عَنِّي مَا اِكْتَسَبْتَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ لَا تَنْظُرْ بِي بِنَظَرَةِ الْعَدْلِ بَلْ بِفَضْلِكَ نَجِّنِي وَ بِرَحْمَتِكَ عَامِلْنِي وَ بِجُودِكَ افْعَلْ بِي مَا أَنْتَ مُسْتَأْمِلٌ بِهِ أَنْتَ أَهْلُ الْعَفْوِ وَ الْجَلَالِ وَ أَهْلُ الْجُودِ وَ التَّوَالِ وَ أَنْتَ كَثِيرُ الْفَضَالِ وَ جَمِيلُ التَّوَالِ اذْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ أَنْتَ أَنْتَ غَنِيٌّ مُتَعَالٍ

هو الله

ای پروردگارا این قلوب آتشبار را رشحات عنایت مبذول کن و این نفوس مبارکه را در درگاه ا حدیثت مقرب و محبوب سازبه الطاف قدیم
قرین کن وبه خلق عظیم مستدیم دارتوئی مقتدر و عزیز و توانا و توئی خداوند عزیز مهربان

ع ع

منتخبات مکاتیب ج ۵ ص ۲۱۱

۴- لوح مبارک حضرت بهاء الله

حضرت اعلی در اول ظهور به حکمت تکلم فرمودند

حضرت اعلی نظر به ضعف عباد در اول ظهور در بیانات مدارا نموده اند و به حکمت تکلم فرموده اند چنانچه در مقامی می فرمایند
اگر کسی نسبت نبوت یا ولایت یا فوق آن یا شبه آن به این عبد راجع نماید از مُفترین است و انا بری منه امثال این مضامین در
بیانات آن حضرت بسیار است حتی در مقامی می فرمایند اگر کسی باییت مخصوصه منصوصه به من نسبت دهد افترا گفته و بعد
جمیع این مراتب را در مقام خود ذکر فرموده از مثل آنکه می فرمایند این همان نقطه فرقان است که در این کور به نقطه بیان ظاهر
این مقام نبوت و در مقام ولایت می فرمایند "اننی انا الحق الذی انتم بظهوره توعدون" و در مقامی نفی جمیع این مراتب را فرموده اند و
به مقامات دیگر ناطق شده اند چنانچه نزد صاحبان بصر حقیقی معلوم و واضح است و در مقامی می فرمایند: اگر ناس ضعیف نبودند
ذکر مشیت نمی شد."

اگر این خادم فانی بخواهد این مراتب را به تفصیل ذکر نماید وقت و فرصت ،مساعده ننماید وشکی نبوده ونیست که این بیانات از
روی حکمت بوده چه اگر در اول ظهور به کلمه اُخری نطق می فرمودند یعنی آنچه در آخر فرموده اند اول می فرمودند شراره نار
اعراض و انکار در اول وارد می آورد آنچه را که در آخر وارد آورد. در ظلم ظالمین و اعراض مُعرضین وانکار مُنکرین تفکر نمائید به
شأنی مُعرضین و مُنکرین که علمای عصرند بر اعراض قیام نمودند که آن جوهر وجود خود را به عبد بقیه الله نامیدند و این خلق دنی
به آن هم راضی نشدند و عمل نمودند آنچه را که قلم ولسان و صفحه و مداد از ذکر آن عاجز است.

ص ۱۴ یادنامه اشراق خاوری

حضرت اعلی می فرمایند:

"کافیست شهادت نفس آیات به عجز ما علی الارض از کل شیء زیرا که این حجتیست باقیه من عندالله الی یوم القیامة وهرگاه کسی تصور در ظهور این شجره نماید، بلاریب تصدیق در علو امر می نماید زیرا که از نفسیکه بیست و چهارسال از عمر او گذشته واز علومیکه کل به آنها متعلم می گشته، مستعری بوده و حال به این نوع که تلاوت آیات می نماید بدون فکر و تأمل ودر عرض پنج ساعت هزار بیت در مناجات می نویسد بدون سکون قلم، و تفاسیر و شئون علمیه در علو مقامات معرفت و توحید ظاهر می نماید که کلّ علماء و حکماء در آن موارد اعتراف به عجز از ادراک آنها نموده، شبه ای نیست که کل ذلک من عندالله است. علمائی که از اول عمر تا آخر عمر اجتهاد نموده، چگونه در وقت نوشتن به سطری عربی دقت نموده و آخر الامر کلماتی است که لایق ذکر نیست، کل اینها از جهت حجت خلق بوده و الا امرالله اعزّ و اجلّ از این است که بتوان او را شناخت به غیر او، بل غیر او شناخته می شود به او..."

آموزه های نظم نوین جهانی بهائی ص ۹۷

حضرت ولی امرالله در باره شخصیت حضرت باب میفرمایند:

"حضرتش از حیث جمال و نجابت بی نظیر و در شخصیت، ملایم ولی پر قدرت بود. جذابیت طبیعی آن حضرت با چنان حکمت و درایتی همراه بود که بلافاصله پس از اظهار امر به شخصیتی محبوب در سراسر ایران تبدیل شد. تقریباً تمام نفوس که به لقای آن حضرت فائز می گشتند مجذوب و منقلب می شدند و اغلب زندانبانان و محافظان خود را در ظلّ امر الهی در آورد و چه بسیار نفوس بدخواه را که به دوستان صمیمی تبدیل نمود." (۲۹) (ترجمه)

کتاب ۴ روحی ص ۴۶

اول کسیکه بعد از حروفات مؤمن به حضرت اعلی گردید جناب حاجی میرزا سید علی ملقب به خال اعظم است و این در موقعی بود که جناب قدوس از سفر حج همراه هیکل مبارک برگشته به دستور آن حضرت وارد شیراز شد و یکسر به منزل خال اعظم رفت ایشان از جناب قدوس راجع به سلامت حضرت اعلی و سفرمگه جو یا شدند آنگاه جناب قدوس شرح احوال را بیان داشت و امربارک را به او ابلاغ کرد و جناب خال مؤمن شد همانطوریکه در فوق مذکور گشت جناب خال در بین منتسبین حضرت اعلی پس از حروف حی اول من آمن محسوب می گردند ایشان به نصرت و حمایت حضرتش قیام نمود و چون مورد تعرض و جفای حاکم شیراز واقع گردید در اواسط سال ۱۲۶۵ هجری قمری از شیراز عازم قلعه چهریق گشت و در آن سجن به دیدار محبوبش فائز گردید پس از چندی چون اقامت در چهریق میسر نبود به طهران بازگشت و در منزل محمدبیک چاپارچی اقامت گزید طولی نکشید که فتنه علیه بابیه آغاز شد لذا صدر اعظم میرزا تقی خان امیر نظام حکم دستگیری ایشان را صادر نمود و روانه زندانش ساخت و با وجودیکه شخص صدراعظم وعده ای از تجار محترم بازار برای استخلاصش کوشش نمودند و به او تکلیف تبری کردند اما آن عاشق صادق این امر را نپذیرفت و در جواب هر یک اقرار به ایمان و اظهار آرزوی شهادت کرد تا بالاخره به اشاره امیر نظام تاج شهادت بر سر نهاد و پس از پنج سال که از ایمانش می گذشت سر حلقه شهادی سبعة ایران گشت.

حروف حی ص ۱۴

۸- اشتیاق حضرت اعلی برای زیارت طهران

حضرت باب هنگام عبور از حوالی شهر ری و پس از رؤیت گنبد مرقد جناب شاه عبدالعظیم زیارتنامه ای برای آن امامزاده نازل فرمودند و سپس به میرزا سلیمان قلی نوری و تنی چند از دیگر اصحاب امر فرمودند که به بقعه شاه عبدالعظیم رفته آن را از قبل ایشان زیارت نمایند. حضرت باب در زیارتنامه نازله می فرماید: خوشا از برای تو که در شهرری مدفون گشته و در زیر سایه محبوب من قرار گرفته ای به او می فرمایند ای کاش جسد من نیز در آن سرزمین مقدس مدفون می گشت. به وی شکایت می برند از کسیکه مانع ورود حضرت به آن صفحات گردیده است سرانجام حرم شاه عبدالعظیم را به علت نزدیکی به کوی محبوب ابهی قطعه ای از روضات جنان و وادی مقدس رحمن فرموده اند و منتهای آرزوی خویش را ورود به آن بقعه مبارکه دانسته اند با توجه به مفاد زیارتنامه شاه عبدالعظیم و اشتیاق حضرت باب برای زیارت ارض مقدس طهران بود که جمال ابهی امر فرمودند پس از شهادت حضرت باب جسد مطهر آن حضرت در حوالی طهران محفوظ باشد.

به نام خداوند یکتا

بگو ای دوستان، کذب قبل، محبوب بعد را آویخت و به رصاص ظلم شهید نمود و تفکر در نفوس کاذبه خائنه که به اسم صدق وامانت و زهد و ورع مابین ناس ظاهر بودند نمائید تا از فَرَع این یوم اکبر محفوظ مانید یکی ذکر جا بُلُقا نمود و دیگری به جا بُلُسا اشاره کرد کاذب دیگر، هیکل موهومی ترتیب داد و بر عرش طُنون مقرر معین نمود. بی انصافی، ناحیه مقدسه ذکر کرد و بی انصافی دیگر، کلماتی به او نسبت داد و این امور منکره کاذبه سبب و علت شد که سلطان مدینه احدیه را به تمام ظلم شهید نمودند.

ص ۱۶ یادنامه اشراق خاوری

۱۱- قسمتی از توفیق حضرت اعلی

" ای مقدسین بی انصاف بر خود و توابع خود رحم نمایید ... و ملاحظه بکنید ببینید که اگر کسی از شماها ادعا کند که امشب در خواب، حضرت صاحب را دیدم چه قدر حرمت آن شخص را مرعی و منظور می دارید اگر بگویند دیدم در فلان جا ایستاده، زیارتگاه می نمایم و حرمتش را ملاحظه می کنید. اما نمی دانم چه واقع شده است که الان با این حجج واضح و براهین ناطقه احتمال هم نمی دهید که خود حضرت منتظر روحی و ما فی علم الله فداه بوده باشد و اطاعت سهل است چگونه رفتار با آن بزرگوار و اصحابش نموده و می نمایم که خود در حبس و اصحابش کلاً در به در هستند. "

معهد اعلی - زندگانی حضرت باب ص ۳۳۶

۱۲- لوح مبارک حضرت عبدالبهاء

حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

حضرت اعلی روحی له الفداء صدر مبارکش هدف هزار تیر رصاص شد و جمال قدم گردن مبارکش در زیر سلاسل واغلال افتاد از ایوان اسیر زندان گشت و مبتلا در دست عوانان معرض ضرب شدید شد و مورد طعن شنیع... همچنین نفوس مقدسی که ایوم ملأ اعلی بنور جبینشان روشن و منیراست چه صدمات که خوردند و چه بلایا که تحمّل فرمودند و عاقبت کأس موهبت کبری را از لب شمشیرنوشتیدند. و مقصود از همه اینها این بود که نفوس مقدسه ای تربیت شوند و در ظلّ کلمة الله باعظم کمالات عالم انسانی موقّق شوند چون شمع بر افروزند و جهان ظلمانی را روشن نمایند بنیان نفس و هوی براندازند و بنیاد روح و تقوی بلند نمایند نور توحید بخشند و فیض جدید مبذول دارند. آیا سزاوار است سلوکی جز بر قدم ایشان؟ لا و الله اینست موهبت عظمی اینست نشئه صهبای هدی اینست مسرت کبری مادون آن عاقبتش خسران مبین است و ذلّ و هوان بی مثل و نظیر

منتخبات مکاتیب ج ۳ ص ۱۳۴

تیرباران سید باب و یکی از مریدانش به نام محمد علی زنوزی در میدان شهر تبریز از شگفتی های روزگار و نمایانگر فداکاری اعجاب انگیز باب و پیروانش می باشد...

در بخش دوم کتاب گفتگوی سید باب با روحانیون تبریز راجع به شخصیت ملامحمد زنوزی مؤمنی به باب که با وی تیرباران شد چنین می نویسد: "میرزا محمد علی دو ساله بود که پدرش فوت می کند و او تحت سرپرستی سیدعلی زنوزی از روحانیون بلندپایه و طراز اول آذربایجان قرار میگیرد. میرزا محمد علی علاوه بر علم و دانش به زهد و تقوی نیز شهرت یافت. وی در سال ۱۲۶۳ با ورود باب به تبریز به او میگرود و تا آخر حیات بر سر آرمان خویش مردانه می ایستد. "در کتاب نامبرده شرح واقعه تیرباران سید باب و میرزا محمد علی زنوزی را چنین بیان می کند " هنگامیکه می خواستند باب را به قتل برسانند میرزا محمدعلی با التماس و اصرار زیاد از مأمورین خواستار شد که اول او را بکشند و بعد قصد کشتن باب را نمایند. هرچه به او گفتند توبه کن تا از کشتن معاف شوی نپذیرفت."

سرانجام سید علی زنوزی پدر خوانده اودستورداد زن و بچه او را نزدش بیاورند شاید دیدار آنان در او اثر کند. "زن طفل را به سوی او فرستاد دخترک دامن پدر را گرفت و به ترکی به پدر گفت: "گل بابا، اویمیزه گیداق" یعنی بابا بیا برویم به خانه. منظره ای وحشتناک و جانسوز بود. ملامحمد علی رو به زوجه خود کرد و گفت ای زن بردار طفل را و به خوبی تربیتش کن... سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسید و گفت دختر عزیزم برو به خانه... تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند."

ناسخ التواریخ چنین می نویسد "فوج بهادران که مسیحی بودند. مأمور تیرباران آنها شدند... در این تیراندازی فقط ملامحمدعلی جراحت یافت رو به باب کرد و گفت آیا از من راضی هستی؟

اگر سید باب قصد عوام فریبی داشت می توانست بانگ برآورد که مردم گلوله به ما کارگر نمی شود و معجزه من است چه اتفاقی می افتاد؟ ناسخ التواریخ می نویسد هیچکس بدو گلوله ای رها نمی کرد وهم در میدان زنان و مردان درگرد او انجمن میشدند و غوغا برپا می داشتند خدا نخواست که اینچنین شود.

بعد از این واقعه فوج بهادران حاضر به ادامه کار نشد و میدان را ترک کرد فوج قوچعلی سلطان مأمور این کار می شود و مأموریت تیرباران را به عهده میگیرد. نویسنده ناسخ التواریخ آگاهانه چشم خود را بر حقیقت می بندد و نمی خواهد بپذیرد که سید باب اهل فریب دادن جامعه و غوطه ور کردن آن در اوهام و خرافات نبود هدف او آگاه کردن جامعه و قصد او پاره کردن زنجیرهای اسارت فکری بود که بر دست و پای جامعه سنگینی می کرد. او میخواست جامعه ای پویا، خودباور و خوشبین بسازد. هدف او تصاحب قدرت نبود، او و طرفدارانش جان خود را بر سر آرمان خود گذاشتند و بذر روشنگری را در جامعه ایران کاشتند.

بررسی مختصری از تاریخ پیدایش آئین بابی و بهائی ص ۱۴

رَبِّ اعلی در آخرین دیدار	روبه یاران باوفا فرمود
تا نگرود شهید بیگانه	مرگ از آشنا رجافرمود
گفت، شایسته آن بود که یکی	از شما دوستان یکدل من
جانم از بند تن رها سازد	شود از روی مهرقاتل من
زین سخن رفت از نفسها تاب	حال دلدادگان پریشان شد
وین تقاضا ز نقطهٔ اولی	سبب اشک وآه ایشان شد
دعوتی اینچنین ملال انگیز	کی تواند کسی اجابت کرد
جز زنوزی که از ره تسلیم	امر مولای خود اجابت کرد
گفت، ای تا به حشر سرور من	پی فرمان تو بی مثال توام
هرچه فرمایی آن کنم، زیرا	تابع رأی لایزال توأم
طلعت دلگشای مظهر حق	به تبسم چو گل شکوفاشد
وزنگاه مسرت آمیزش	نور باران حریم دلها شد
لب خندان گشود و باشادی	گفت: سر بیان عیان آمد
شکر درگاه کبریائی را	کز بلوغ بشر نشان آمد
صبح فردا گلوله های قضا	کرد ادغام جاذب و مجذوب
این بُود مقتضای حضرت عشق	محوسازد حبیب در محبوب

امیرکبیر که شاهد محبوبیت روزافزون حضرت باب و روی آوردن مردم ایران به این آیین بود چاره کار را در شهادت حضرت اعلی یافت و برای این کار فرمان داد تا ایشان را به تبریز منتقل سازند. و رود حضرتشان به تبریز مقارن ۱۹ ژوئن ۱۸۵۰ بود. اما امیرکبیر برای اجرای نیت خود نیاز به فتوای علما داشت. در بخشی از کتاب ناموس ناصری چگونگی گرفتن این فتواها و تأکید حضرت باب را به قائمیت می بینیم وی می نویسد: "صبحی مشارالیه را به ازدحام تمام اهل بلد و به همراهی دو نفر از اتباعش... اولاً به خانه مرحوم حاجی میرزا باقر پسر مرحوم میرزا احمد مجتهد تبریز بردند و در آنجا مشارالیه چیزی از عقاید خود اظهار نداشت از آنجا به خانه والد ماجد حجت الاسلام ممقانی آوردند و این داعی حقیر آنوقت خود در آن مجلس حضور داشت. مشارالیه را در پیش روی والد مرحوم نشانده، آن مرحوم آنچه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القا فرمودند. در سنگ خارا قطره باران اثر نکرد. پس مرحوم والد بعد از یأس از این... فرمودند:

"حال در آن دعاوی که در مجلس همایونی در حضور ما کردی، از دعوی صاحب الامر... و اتیان به مثل قرآن و غیره آیا در سر آنها باقی هستی؟ گفت: "آری"

فرمودند: از این عقاید برگرد خوب نیست خود و مرا عیب به مهلکه نینداز

گفت: "حاشا و کلا"

پس مرحوم والد قدری نصایح به آقا محمد علی کردند اصلاً مفید نیفتاد. موکلان دیوانی خواستند آنها را بردارند باب رو به والد کرده عرض کرد: "حالا شما به قتل من فرمان می دهی؟"

والد فرمود: "حاجت به فتوای من نیست همین حرفهای تو که همه دلیل ارتداد است خود فتوای قتل توست.

گفت: "من از شما سؤال می کنم."

فرمود: حال که اصرار داری بلی. مادام که در این دعاوی باطله و عقاید فاسده که اسباب ارتداد است باقی هستی به حکم شرع انور قتل تو واجب است ولی چون من توبه مرتد فطری را قبول می دانم اگر از این عقائد اظهار توبه نمائی من تو را از این مهلکه خلاصی میدهم."

گفت: "حاشا، حرف همان است که گفته ام و جای توبه نیست. (ص ۹-۵۸)

شعری از جناب عباس رئوفی

قسمت اول... فتوا بر قتل

ظهر شعبان است و خفاشان کور	در پی قتل سپهسالار نور
ارتجاع از ترس کرسی های خویش	سوی مسلخ می برند آئین و کیش
می خزند در دخمه ها چون مور و مار	چشم شبکوران کجا و روی یار
روی حق نا دیده فتوا میدهند	روی فرمان خدا پا می نهند
قلدران قدرت از ترس مقام	پا بیای مفسدان در کسب نام
بی کفایت آن وزیر نا بکار	در امارت ننگی از خود یادگار
در کمان جهل خود تیر جفا	با تعصب سوی سلطان وفا
شهریار ظالم این مرز و بوم	پرورانده در ضمیرش فکر شوم
بر کشیده خنجر ظلم از نیام	بهر آسایش در ایام صیام
خلق بیچاره مقلدهای کور	بسته بر خود بی سبب اشراق نور
سالیان در حسرت دیدار یار	روز وصلت این چنین بی اختیار
مجتمع در کوچه ها و پشت بام	ناظر و شاهد باعمال نظام
جوخه آتش بصف در انتظار	مجری فرمان سلطان بیقرار

قسمت سوم: ترک میدان سامخان و اجرای حکم توسط بیک خمسه ای

نالاه و فریاد وادینا بیاست	صحن میدان بلا چون کربلاست
ترک میدان میکند سام دلیر	بی محابا از شه و شیخ و امیر
آنطرفتر حجره مهماندار یار	در نگارش کاتب از پایان کار
چون به آخر میرسد گفتار دوست	لحظه دیدار حق در پیش روست
روبهان پست و رذل بی حیا	صحنه را گردانده با کبر و ریا
خمسه ای با کسب حکم قتل باب	طالب باغ بهشت است بی شتاب
طلعت اعلی . انیس با وفا	جان بکف آماده تیر جفا
آسمان از خجلت انسان کشی	ناخوش از این مردم و این دلخوشی

روی خود در هم کشیده مثل شام
ناله و فریاد وادینا بیاست

شیون از میدان و زاری ها ز بام
گر نگویم چون قیامت نارواست

قسمت دوم: گفتگوی سامخان با سید باب

جوخه آتش بصف در انتظار
حکم سلطانی گرفته پیش رو
راز دل را سر گشاده در بیان
من مسیحی هستم ای مرد جوان
گر تو را حقی بود در دین و کیش
نقطه اولی چنین دادش پیام
گر دلت دارد بگفتارت یقین
دشمنی با جهل و زور و خودسری
صف بصف آتش گشودند جوخه ها
ظهر روشن تیره شد ناگه چو شام
صحن میدان تیره از دود و غبار
چون غبار تیره در میدان نشست
مظهر حق غائب از انظار کور
مظهر عشق و وفای کردگار
از گزند تیر جهال زمان
مردم بیچاره در این پیچ و خم
ناله و فریاد وادینا بیاست

مجری فرمان سلطان بی قرار
میشود با رب اعلی روبرو
می نهد با رب اعلی در میان
دشمنی با تو ندارم بی گمان
وارهان دست مرا از خون خویش
تو نما بر آنچه ماموری قیام
خون ما هرگز نریزی بر زمین
کربلا می سازد از خیره سری
بر انیس و مونس دلداده ها
ناله ها از آسمان بر روی بام
مردم از وحشت بهر سوی فرار
مرتجع را شد گران بار شکست
حجره را بار دگر بخشیده نور
همچو سروی قد کشیده پای دار
رسته اما جان بکف دارد چنان
از حقیقت برده بوئی بیش و کم
صحن میدان بلا چون کربلاست

أَلْتَنَاءُ الَّذِي ظَهَرَ مِنْ نَفْسِكَ الْأَعْلَى وَ الْبَهَاءُ الَّذِي طَلَعَ مِنْ جَمَالِكَ الْأَبْهَى : عَلَيْكَ يَا مَظْهَرَ الْكِبْرِيَاءِ وَ سُلْطَانَ الْبَقَاءِ وَ مَلِيكَ مَنْ فِي
 الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ ، أَشْهَدُ أَنَّ بِكَ ظَهَرَتْ سَلْطَنَةُ اللَّهِ وَ اقْتِدَارُهُ وَ عَظَمَةُ اللَّهِ وَ كِبْرِيَاؤُهُ وَ بِكَ أَشْرَقَتْ شُمُوسُ الْقَدِيمِ فِي سَمَاءِ الْقَضَاءِ وَ
 طَلَعَ جَمَالُ الْغَيْبِ عَنِ أَفْقِ الْبَدَاءِ أَشْهَدُ أَنَّ بِحَرَكَةٍ مِنْ قَلَمِكَ ظَهَرَ حُكْمُ الْكَافِ وَ النَّوْنِ وَ بَرَزَ سِرُّ اللَّهِ الْمَكْنُونُ وَ بُدِئَتْ الْمُمَكِّنَاتِ وَ
 بُعِثَتْ الظُّهُورَاتِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ بِجَمَالِكَ ظَهَرَ جَمَالُ الْمَعْبُودِ وَ بِوَجْهِكَ لَاحَ وَجْهُ الْمَقْصُودِ وَ بِكَلِمَةٍ مِنْ عِنْدِكَ فَضَّلَ بَيْنَ الْمُمَكِّنَاتِ وَ صَعَدَ
 الْمُخْلِصُونَ إِلَى الذَّرْوَةِ الْعُلْيَا وَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى الذَّرَكَاتِ السُّفْلَى وَ أَشْهَدُ بِأَنَّ مَنْ عَرَفَكَ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ فَازَ بِلِقَائِكَ فَقَدْ فَازَ بِلِقَاءِ اللَّهِ
 فَطُوبَى لِمَنْ آمَنَ بِكَ وَ بِآيَاتِكَ وَ خَضَعَ بِسُلْطَانِكَ وَ شَرَّفَ بِلِقَائِكَ وَ بَلَغَ بِرِضَائِكَ وَ طَافَ فِي حَوْلِكَ وَ حَضَرَ تَلْقَاءَ عَرْشِكَ فَوَيْلٌ لِمَنْ
 ظَلَمَكَ وَ أَنْكَرَكَ وَ كَفَرَ بِآيَاتِكَ وَ جَاحَدَ بِسُلْطَانِكَ وَ حَارَبَ بِنَفْسِكَ وَ اسْتَكْبَرَ لَدَى وَجْهِكَ وَ جَادَلَ بِبُرْهَانِكَ وَ فَرَّ مِنْ حُكُومَتِكَ وَ
 اقْتَدَارِكَ وَ كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فِي أَلْوَابِ الْقُدْسِ مِنْ إصْبَحِ الْأَمْرِ مَكْتُوبًا . يَا إِلَهِي وَ مَحْبُوبِي فَارْسِلْ إِلَيَّ عَنِ يَمِينِ رَحْمَتِكَ وَ عِنَايَتِكَ
 نَفْحَاتِ قُدْسِ الطَّافِكِ لِتَجْذِبَنِي عَنِ نَفْسِي وَ عَنِ الدُّنْيَا إِلَى شَطْرِ قُرْبِكَ وَ لِقَائِكَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَيَّ مَا تَشَاءُ وَ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ كُلِّ
 شَيْءٍ مُحِيطًا . عَلَيْكَ يَا جَمَالَ اللَّهِ ثَنَاءُ اللَّهِ وَ ذِكْرُهُ وَ بَهَاءُ اللَّهِ وَ نُورُهُ . أَشْهَدُ بِأَنَّ مَا رَأَتْ عَيْنُ الْإِبْدَاعِ مَظْلُومًا شَبِهَكَ ، كُنْتُ فِي أَيَّامِكَ
 فِي غَمْرَاتِ الْبَلَايَا مَرَّةً كُنْتُ تَحْتَ السَّلَاسِلِ وَ الْأَغْلَالِ وَ مَرَّةً كُنْتُ تَحْتَ سُيُوفِ الْأَعْدَاءِ وَ مَعَ كُلِّ ذَلِكَ أَمَرْتُ النَّاسَ بِمَا أَمَرْتُ مِنْ لَدُنْ
 عَلِيمٍ حَكِيمٍ . رُوحِي لِصُرْكَ الْفِدَاءِ وَ نَفْسِي لِتَلَايِكَ الْفِدَاءِ أَسْأَلُ اللَّهَ بِكَ وَ بِالَّذِينَ اسْتَضَاءَتْ وُجُوهُهُمْ مِنْ أَنْوَارِ وَجْهِكَ وَ اتَّبَعُوا مَا أَمَرُوا
 بِهِ حُبًّا لِتَفْسِكَ أَنْ يَكْشِفَ السُّبْحَاتِ الَّتِي حَالَتْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَ يَرزُقَنِي خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ . إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالِي الْعَزِيزُ
 الْغَفُورُ الرَّحِيمُ . صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَيَّ السُّدْرَةَ وَ أَوْرَاقَهَا وَ أَغْصَانَهَا وَ أَفْئَانَهَا وَ أَصُولَهَا وَ فُرُوعَهَا بِدَوَامِ أَسْمَائِكَ الْحُسْنَى وَ صِفَاتِكَ الْعُلْيَا
 ثُمَّ احْفَظْهَا مِنْ شَرِّ الْمُعْتَدِينَ وَ جُنُودِ الظَّالِمِينَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ . صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَيَّ عِبَادِكَ الْفَائِزِينَ وَ إِمَائِكَ الْفَائِزَاتِ .
 إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَفُورُ الْكَرِيمُ .

ایام عیدنوروز فرارسید و از طرف حضرت مولی الوری روح ماسواه فداه اعلام شد که باید عرش مبارک را در محل خود استقرار داد. تابوت مرمری که از رنگون آورده بودند بردوش عربی به طرف مقام اعلی حمل میکردند و در هنگام حمل یا ابوالعباس می گفتند. هیکل مبارک فرموده بودند در سردابه را باز نکنند تا وجود مبارک تشریف بیاورند و فقط درب مقام اعلی را باز کنند... حضرت مولی الوری بعد از ظهر تشریف آوردند و امر فرمودند درب سردابه را بازکنیم. هیکل انور مرکز میثاق با سروپای برهنه از دم درب مقام اعلی به طرف سردابه حرکت فرمودند و داخل سردابه شدند و صندوق حامل عرش را در بغل گرفته به شدت گریستند. صدای گریه مبارک به طوری بلند شد که احباء به درون سردابه داخل شده و هیکل مبارک از سردابه خارج شدند. رنگ چهره مبارک از شدت گریه زرد شده بود. فرمودند صندوق را به داخل سرداب ببرند. سه صندوق تودرتو حامل عرش مبارک بود و صندوق آخر حامل عرش بود که سراسر پوشیده از تمبر پست بود... طنابی دورادور صندوق بسته و طوری آن را به تائی و آهستگی حرکت دادیم که اختیار سرعت آن در دست خود ما بود تا اینکه صندوق به داخل صندوق نقل گردید. سپس به فانی امر فرمودند صندوق کوچک حامل عرش را از توی صندوق بزرگی که از ایران حمل شده بود برداشته به دست مبارک دادم، هیکل مبارک آن را گرفته و به دست خود در داخل صندوق چوبی دیگری قرار دادند و آن صندوق در تابوت مرمر جای گرفت. تا سه روز درب سردابه باز بود و امر فرمودند احباء به زیارت می آمدند و سپس درب سرداب را بستیم. تابوت مرمر تقریباً دو متر و نیم طول و یک متر و چارک عرض داشت.

حضرت عبدالبهاء فرمودند پس از شصت سال اکنون آسوده و راحت شدیم و عرش مبارک به مقر خود استقرار یافت. ضمناً فرمودند قصد داشتند صندوق روئی را که حامل صندوق عرش مبارک بوده به ایران عودت دهم ولی بعداً ملاحظه کردم که موجبات اختلاف بین احباء خواهد گردید و آراء و عقاید مختلفی ایجاد خواهد شد، این بود که منصرف شدم. تاریخ امر بهائی در نجف آباد ص ۱۶۶-۱۶۵

۱۹- مناجات حضرت ولی امرالله

يا رَبَّنَا اَلْعَلِي نَسْأَلُكَ بِحَقِّ دَمِكَ الْمَرْشُوشِ عَلَي التُّرَابِ يَا نَّجِبَ دُعَائِنَا وَ تَحَفُّظِنَا فِي صَوْنِ حِمَايَتِكَ وَ كِلَاتِكَ وَ تُمْطِرَ عَلَيْنَا سَحَابَ جُودِكَ وَ اِحْسَانِكَ وَ تُوَيِّدُنَا وَ تُوَفِّقُنَا عَلَي السُّلُوكِ فِي سَبِيلِكَ وَ التَّمَسُّكِ بِحَبْلِ وَاِلْتِصَالِكَ وَ اِنْتِشَارِ اَثَارِكَ وَ دَفْعِ شَرِّ اَعْدَائِكَ وَ التَّخَلُّقِ بِاَخْلَاقِكَ وَ اِعْلَانِ اَمْرِ مَحْبُوبِكَ الْاِبْهِيِّ الَّذِي فَدَيْتَ نَفْسَكَ فِي سَبِيلِهِ وَ مَا تَمَتَّيْتَ اِلَّا الْقَتْلَ فِي مَحَبَّتِهِ ، اَعْتُنَا يَا مَحْبُوبَنَا الْاَعْلِي وَ اَشْدُدْ اَزْوَرَنَا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا ، وَ اَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ اَطْلِقِ السِّنَّتِنَا بِمَحَامِدِكَ وَ نُعُوتِكَ وَ كَلِّلْ اَعْمَالَنَا وَ مَجْهُودَاتِنَا يَا كَلِيلِ قَبُولِكَ وَ رِضَائِكَ وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ حَيَاتِنَا مَا قَدَّرْتَهُ لِلْمُخْلِصِينَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَ اَجِرْنَا فِي جِوَارِ رَحْمَتِكَ وَ اَدْخِلْنَا فِي فِنَاءِ اَنْوَارِ قُرْبِكَ وَ اَحْشُرْنَا مَعَ الْمُقَرَّبِينَ مِنْ اَحَبَّتِكَ وَ قَدِّرْ لَنَا الْوُقُودَ عَلَيْكَ وَ رَتِّحْنَا بِصَهْبَاءِ لِقَائِكَ وَ اَخْلِدْنَا فِي حَدَائِقِ قُدْسِكَ وَ ارْزُقْنَا كُلَّ خَيْرٍ قَدَّرْتَهُ فِي مَلَكُوتِكَ يَا مُغِيثُ الْعَالَمِينَ

بنده آستانش شوقی